

موانع سیاسی - اجتماعی تحقق عدالت اجتماعی

در افغانستان

محمدجواد حیدری*

چکیده

عدالت اجتماعی را می‌توان به‌عنوان بهترین راه‌کار برون‌رفت از بحران‌های سیاسی - اجتماعی و بهترین عنصر زمینه‌ساز استحکام پایه‌های مشروعیت دولت‌ها به‌شمار آورد. عدالت‌خواهی از بدو تاریخ بشر به‌عنوان یک خواسته معقول و مطلوب برای همه افراد و جوامع مطرح بوده است؛ از این رو، دولت‌ها می‌توانند با اتخاذ سیاست‌های خردپسند و متکی بر قوانین عالانه، عدالت اجتماعی را در میان جوامع بسط و توسعه دهند و با از میان برداشتن زمینه‌های نابرابری و فساد نهادی، تضادها و منازعات سیاسی - اجتماعی را مدیریت نموده و از بروز آشوب‌ها و انقلاب‌های اجتماعی جلوگیری نمایند. آنچه در این پژوهش به‌عنوان سؤال اصلی مورد بررسی قرار می‌گیرد، چگونگی تحقق و توسعه عدالت اجتماعی در افغانستان با تأکید بر دوران پسا طالبان و موانع تحقق آن می‌باشد. معتقدیم که تحقق عدالت هم بدون وجود شاخص‌های معینی امکان‌پذیر نخواهد بود. آنچه به‌عنوان موانع تحقق عدالت اجتماعی در افغانستان به‌صورت یک فرضیه مطرح است، موانعی چون: استبداد سیاسی، انحصارطلبی در حوزه قدرت و اقتدار ملی، شکاف‌های قومی - زبانی و نیز عدم رواج تساهل میان اقوام، بازتوزیع ناعادلانه امکانات

* ماستر علوم سیاسی.

و بی‌توجهی به رشد فقر و نیز فقدان اراده جمعی در داخل کشور به‌منظور تثبیت عدالت اجتماعی می‌باشند که در این مقاله در حد مجال، به بررسی گرفته خواهند شد.

کلیدواژه‌ها: عدالت، عدالت اجتماعی، استبداد، اقتدار، قدرت، موانع، افغانستان.

مقدمه

بحث از عدالت اجتماعی در جوامع سیاسی، به‌رغم این‌که دامنه‌های وسیع و عرصه‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد، اما بیش‌تر این مفهوم، بیانگر توزیع منصفانه منابع ضروری حاصل از تشکیل دولت در یک سرزمین و برای تأمین زندگی بهتر برای مردم توسط دولت‌هاست؛ به‌ویژه امروزه، این بحث در خصوص دولت‌های «رفاه» و «دولت‌های مبتنی بر رأی مردم» به‌عنوان یک بحث جدی مطرح است. در عرصه سیاسی نیز به‌عنوان مهم‌ترین پلت‌فرمی است که سیاست‌مداران در جهت برد مبارزات انتخاباتی بر آن سوار می‌شوند؛ زیرا دولت‌هایی که از نگاه سیاسی دچار فقدان مشروعیت بوده و از عدم پشتیبانی مردمی رنج می‌برند، در واقع، مهم‌ترین چالش را از این ناحیه فراروی خود حس می‌کنند.

افغانستان کشوری است که استبداد سیاسی از بدو تأسیس بر پیشانی آن نقش بسته است و ستم سیاسی در این سرزمین تقریباً مدتی دو سده از تاریخ معاصر را دربرمی‌گیرد. این پیشینه استبدادی همیشه بر مبنای انحصارگرایی و اقتدار قومی استوار بوده است که حتی در وضعیت فعلی نیز می‌شود وجود چنین صبغه‌ای را به‌طور جدی در پیکره دولت ملی حس نمود. از این جهت می‌توان گفت که دولت فعلی افغانستان در زمره دولت‌های بسیار شکننده جای می‌گیرد. به موازات ستم تاریخی، ایده عدالت اجتماعی در افغانستان نیز با مبارزات سیاسی - اجتماعی و افری از سوی افرادی بسیار در حدود این دو سده پیگیری شده و در این راستا، انسان‌های بسیاری قربانی شده‌اند تا ما بتوانیم امروزه شاهد تغییراتی باشیم که نسبت به گذشته به‌وضوح، بهتر و نزدیک‌تر به ایده‌آل است؛ لکن با تمام این تلاش‌ها، هنوز هم ما بدانچه باید دست یابیم، نرسیده‌ایم و هم‌چنان که می‌بینیم، انحصارگرایی به قوت تمام بر همه امور کشور سیطره افکنده و ما را از «وضعیت عالانه» دور کرده است.

ارتباط مقوله «عدالت» با امور فرهنگی - اجتماعی و خدمات رفاهی و نیز تعهد دولت‌ها در قبال مردم، یکی دیگر از مباحث جدی در زمینه «عدالت اجتماعی» است که از زمان تأسیس دولت‌های مدرن همواره به‌عنوان یک مؤلفه تعیین‌کننده از میزان کارایی دولت‌ها مورد تأکید قرار داشته و اتفاقاً دولت‌هایی که به لحاظ خدمات اجتماعی و سرویس‌دهی به مردم، به میزان قابل توجهی موفق بوده‌اند، از لحاظ بهره‌مندی از شاخص‌های مشروعیت مردمی و مقبولیت نیز در جایگاه قابل ملاحظه‌ای قرار دارند؛ زیرا امروزه تعریفی که از کارویژه‌های دولت‌ها صورت می‌گیرد، یکی از شاخصه‌های قابل توجه

آن، میزان موفقیت این دولت‌ها در امر خدمت‌رسانی و تلاش آنان برای بهبود زندگی مردم در جوامع سیاسی تلقی می‌شود.

در این مقاله، قصد داریم تا چالش‌ها و موانع سیاسی - اجتماعی را که فراروی عدالت اجتماعی در افغانستان قرار دارند، مورد بررسی قرار داده و آنگاه تأثیرات آن‌ها را بر وضع دولت و جامعه افغانستان سنجش نماییم.

۱. مفهوم‌شناسی عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی واژه‌ای است که از نظر مفهومی دارای ابهام نظری بوده و بحث‌های زیادی را در کانون‌های نظریه‌پردازی تا به حال باعث شده است و لذا این، نشان‌دهنده عدم اتفاق بر تعریفی جامع در خصوص آن است. کلمات عدل، عدالت، عادلانه، انصاف، منصفانه، برابری، مساوات و ... صرف نظر از این‌که از منظر لغوی چه تفاوت‌هایی باهم دارند، از منظر اصطلاح، تقریباً همه یک مفهوم را افاده می‌کنند. این مفهوم در یک تداعی ذهنی، همان معنای عادلانه بودن در همه شئون رفتاری و کرداری نسبت به دیگران را حکایت می‌کند؛ چنان‌که در برخی از تعاریف متداول از عدل، به «قرار گرفتن هر چیزی بر سر جای خودش»^۱ بیان شده است؛ بنابراین، از آن جهت که گفتیم عدالت مفهوم بحث‌انگیز است و تعریف واحدی از آن در میان اندیشمندان مورد پذیرش قرار نگرفته است، تئوری جامع و مانعی نیز نمی‌توان در خصوص آن انتظار داشت.

در برخی از تعاریف موجود، از عدالت «به رعایت استحقاق، شایستگی، سهم و نصیب» (اندیشه‌های راهبری، ۱۳۹۰: ۱۶۲) تعبیر شده است که این تعریف نیز به نوبه خود مبین همان جنبه ارزشی بودن این واژه را اثبات می‌کند. اما در خصوص این‌که معیارهای تعیین عادلانه بودن چیست و یا عدالت بر چه اساسی باید تفسیر شود و یا این‌که اصول آن کدامند؟ اختلافات نظری زیادی وجود دارد و یا در حقیقت، جوهره اصلی عدالت که به‌طور قطع در میان ملت‌های مختلف بر اساس اصول زندگی حاکم در میان آنان و نیز اختلافات فرهنگی‌ای که باعث تعدد در شیوه‌های گزینش زیست جمعی می‌گردد، باعث آن شده باشد که واژه عدالت در عین سادگی، مفهومی بسیار مغلق و ذوالوجهی را به خود بگیرد. از این روست که باید گفت: «مصادیق عدالت بر اساس اقتضای آن متفاوت است. آنگاه که سخن از جایگاه و نصیب هر فرد یا گروه در جامعه است، عدالت به معنای حفظ حقوق، کرامت انسانی و حیثیت اجتماعی او در بهره‌برداری از کالاهای اولیه یا مشترک است و آنگاه که این افراد یا گروه‌ها در چارچوب قواعد پذیرفته‌شده و بر اساس سعی و تلاش خود حقوق مکسب‌های کسب

۱. العَدْلُ وَضَعَ الشَّيْءَ فِي مَوْضِعِهِ، العَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَ الْجُودُ يَخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا (نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷).

می‌کنند، این حقوق به آنان تعلق می‌یابد و جامعه لازم است این حقوق را برای آنان به رسمیت بشناسد؛ لذا اقتضای عدالت به‌طور پیشینی، برابری و مساوات است؛ اما اگر حقوقی مشروع کسب شود، این حقوق به صاحبانش تعلق دارد و لذا در این معیار، عدالت، رعایت استحقاق و شایستگی و ایجاد امنیت برای اکتساب است.» (همان).

اساساً بحثی هست در خصوص این که آیا عدالت حق است یا کیفر و پاداش؟ اگر حق است، چه کسی صاحب آن است و چه کسی باید آن را تأدیه نماید و اگر عدالت به معنای کیفر و پاداش است، چه کسی یا کسانی متصدی اجرای آن است؟ این که در برابر چه چیزی باید پاداش تعلق بگیرد و بر اساس چه چیزی یا کرداری کیفر داده شود، همه سؤالاتی‌اند که بر جنبه ابهام نظری مقوله عدالت افزوده است.

جان رالز، فیلسوف سیاسی معاصر و نظریه‌پرداز عدالت آمریکایی، که با ارائه «نظریه عدالت» در حقیقت جان دوباره به تئوری «قرارداد اجتماعی» بخشیده و تفسیر جدیدی از این مفهوم ارائه داده است، عدالت را در ادامه قرارداد اجتماعی از نظر لاک، روسو و حتی هابز تبیین کرده است. این نظریه که «شاخص‌ترین نظریه عدالت اجتماعی در دهه‌های اخیر است، بر توافق قراردادی (Contractual Agreement) به‌صورت پایه و اساس تشخیص اصول عدالت تکیه می‌کند. او هیچ تلقی و تصویری پیشینی از عدالت عرضه نمی‌دارد و محتوای اصول عدالت را به توافق حاصل‌شده میان افراد در وضع نخستین موقوف می‌کند (واعظی، ۱۳۸۳: ۱۹۵). رالز در کتاب معروفش، «عدالت به‌مثابه انصاف یا نظریه‌ای در باب عدالت»، عدالت را چنان‌که از اسم آن پیداست، امری منصفانه تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «در عدالت به‌مثابه انصاف، وضعیت نخستین برابری، معادل وضع طبیعی در نظریه سنتی قرارداد اجتماعی است؛ البته این وضع آغازین را نباید حامل شرایط واقعی تاریخی یا وضعیتی از بدایت فرهنگ [به معنای خالی‌الذهن بودن یا لوح سفید بودن انسان] دانست. وضع آغازین کاملاً فرضی تلقی می‌شود که تنها ویژگی آن این است که به یک برداشت خاص از عدالت رهنمون می‌گردد.» (رالز، ۱۳۸۷: ۴۴).

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

همان‌طور که می‌بینیم، او وضع نخستین را یک وضع فرضی تلقی کرده است و بر اساس آن، قرارداد را به‌صورت سیال در هر جامعه‌ای، امری ممکن می‌پندارد و این که تبیین خاص ایشان بر این امر استوار است که او با نگاهی خوش‌بینانه، شیوه انتخاب عادلانه انسان‌ها را و همین‌طور تعیین این که چه ساختار و قوانین عادلانه‌ای حاکم بر جامعه شود، در وضع ناآگاهی و بی‌غرض بودن انسان‌ها در این قرارداد می‌داند؛ یعنی از دید او انسان‌ها کاملاً در یک وضعیت جهل پیش‌فرض و عدم آگاهی آنان نسبت به اغراض، امیال و منافع شخصی خودشان و به‌صورت کاملاً معصومانه آمده‌اند قرارداد کرده‌اند

مبنی بر این که چه کسی حاکم و چه کسی محکوم (رعیت) باشد، و چه قوانینی بر جامعه حکم براند. او همین طور در تشریح این که چگونه عدالت را به مثابه انصاف تفسیر کرده است، می نویسد: «هدف من ارائه برداشتی از عدالت است که نظریه مألوف قرارداد اجتماعی را که لاک و روسو و کانت نماینده آن بود، عام تر و انتزاعی تر می کند. بدین منظور، نباید قرارداد نخستین را به مثابه قرارداد ورود به یک جامعه خاص یا برپایی شکلی خاص از حکومت تلقی کنیم؛ بلکه ایده راهنما آن است که اصول عدالت برای ساختار بنیادین جامعه، خود موضوع توافق اولیه اند. آن ها اصولی هستند که اشخاص آزاد و خردمداری که دغدغه منافع بیش تر خود را دارند، در یک وضع برابر، آن اصول را به منظور تعریف مفاهیم بنیادی اجتماع خود می پذیرند. این اصول، همه توافقات دیگر را سامان دهی می کنند؛ آن ها انواع همکاری اجتماعی را که می توان در آن ها وارد شد و اشکال حکومت را که می توان بنیان نهاد، مشخص می کنند. من این شیوه تلقی اصول عدالت را عدالت به مثابه انصاف می نامم.» (رالز، ۱۳۸۷: ۴۳).

نکته دیگری که در تبیین رالز از عدالت وجود دارد، تأکید وی در خصوص آزادی است و اصولاً می توان سؤال کرد که نسبت عدالت با آزادی چیست؟ آیا عدالت اجتماعی، آزادی را در ضمن خودش دارد یا آن که در تضاد با آن قرار دارد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که اکثریت دیدگاه های موجود در زمینه آزادی های شهروندی سیاسی و آزادی بیان و عقیده نه تنها آزادی را مغایر با عدالت اجتماعی نمی بینند؛ بلکه حتی آن را لازمه عدالت می دانند و نوعاً بر این مهم که آزادی باید وجود داشته باشد، اهمیت زیادی قائلند. از همین رو، رالز نیز در مورد رابطه عدالت با آزادی معتقد است: «کسانی که داعیه عدالت ورزی دارند، اگر کوچک ترین تردیدی در حقانیت و ضرورت تضمین آزادی های مشروع قانونی و سیاسی داشته باشند، یا غیر صادقانه رفتار می کنند و یا حداقل درک روشن و دقیقی از مفهوم عدالت ندارند.» (صالحی امیری، ۱۳۸۷: ۳۳).

این دیدگاه تا آن جا که مربوط به آزادی فردی در حوزه های خصوصی افراد می شود، البته باید اذعان کرد که رنگ و لعاب لیبرالی به خود می گیرد؛ در حالی که اگر از منظر دیدگاه الاهیاتی به این تعریف نگاه شود، حتماً با چالش مواجه خواهد شد؛ چنان که بر هیچ یک از ما پوشیده نیست که دیدگاه الاهیاتی (قبل از هابز و دوره اقتدار کلیسایی) در این خصوص با اما و اگرهایی همراه است.

خلاصه و به هر صورت، «تأکید بر این نکته لازم است که عدالت به عنوان مفهوم سیاسی، همیشه در اندیشه سیاسی بزرگان اندیشه سیاست و اجتماع، مهم ترین مبحث را به خودش اختصاص داده است و قلمرو بحث عدالت اجتماعی، از حیث امکان تحقق عملی، محصور به حصار دولت - ملت است؛ یعنی سخن در ترسیم ساختار عادلانه جامعه ای است که دولت و سرزمین مشخصی دارد و می خواهد

همکاری اجتماعی درون آن جامعه و نهادهای موجود در آن و توزیع امکانات، فرصت‌ها، وظایف و حقوق بر اساس اصول و معیارهای عادلانه ترسیم شده باشد.» (واعظی، ۱۳۸۳)، هم‌چنان‌که رالز نیز به این نکته تصریح می‌کند که «موضوع اصلی اصول عدالت اجتماعی، ساختار بنیادین جامعه است؛ یعنی سامان‌دهی نهادهای کلان اجتماعی در قالب یک برنامه همکاری» (رالز، ۱۳۸۳: ۱۰۲). عادلانه و منصفانه که بتواند تأمین‌کننده حقوق و خواسته‌های تمامی اقشار جامعه بوده و همگان را حول یک محور مشترک گرد آورد.

۲. نقایص ساختاری حاکمیت سیاسی و تأثیر آن بر عدالت اجتماعی

۲-۱. استبداد سیاسی در ساختار دولت

یکی از ویژگی‌های نظام‌های سیاسی استبدادی یا به عبارت بهتر، نقصان موجود در ساختار چنین دولت‌هایی، عدم نهادینه‌شدن سازوکارهای دموکراتیک، خشونت‌های سازمان‌یافته علیه افراد یا گروه‌های خاص و نیز گرایش‌های استبدادی در منصفه عمل سیاست‌ورزی و کشورداری است (لوتاربروک، ۱۳۹۴: ۹۷). «ضعف ساختاری دولت‌سازی در افغانستان و تضعیف تاریخی الگوی دولت-ملت در آن کشور در فضای جغرافیایی قومی قابل کالبدشکافی است. افغانستان از زمان تأسیس تا کنون، دچار بحران فضای جغرافیایی-قومی است. بحران‌های قومی در آن کشور با عوارض جغرافیایی درهم‌تنیده شده است؛ بنابراین، بین بحران قومی و عوارض جغرافیایی رابطه ارگانیکی جغرافیای سیاسی وجود دارد.» (هادیان، ۱۳۸۸: ۵۱) که این بحران‌ها خود را در توزیع مواهب برخاسته از قبل دولت، در میان شهروندان و جغرافیای متعلق به هر قوم، همیشه نشان داده‌است.

از منظر دیگر، مضاف بر آنچه اشاره رفت که ضعف ساختاری دولت، بخشی از آن برمی‌گردد به زمینه‌های مساعد اختلافی و تنوع قومی و نیز تقسیم‌بندی جغرافیایی ناهمگون؛ اما بخش عمده دلیل آن، نبود درک متعالی از وظایف، کارویژه‌ها و مسئولیت دولت در راستای تحقق آرمان‌های ملی و مبتنی بر خواست مردم، در وجود حاکمان پیشین و دولت‌مردان فعلی کشور بوده است. فرض کنید دولتی تمامی امکانات ملی را که متعلق به تمامیت ملت و مردم یک سرزمین است، هواخواهانه صرف بخش خاصی از مردم ساکن آن سرزمین و یا قومیت خاصی بنماید و یا اکثریت سرمایه‌های اجتماعی را به زیرساخت‌هایی اختصاص دهد که غالباً در جغرافیای متعلق به یک قوم خاص قرار دارند، آیا در این صورت می‌توان انتظار داشت که ساختاری متعادل، مقتدر و توانمندی را به وجود آورد؟

در افغانستان، این رویه غیر انسانی از دیرباز وجود داشته است. با این‌که تلاش‌های زیادی-چه از

سوی جامعه جهانی، سازمان‌ها و مؤسسات بین‌المللی و چه از سوی نهادهای مدنی و جامعه مدنی در خود کشور - به‌منظور رفع ذه‌نیت استبدادی و نهادینه‌شدن فرهنگ دموکراتیک صورت گرفته‌اند؛ اما با این حال، هم‌چنان ما شاهد آن هستیم که رویه و گرایش دولت‌مردان منتخب مردم که با جان‌فشانی‌های زیادی از سوی مردم تعیین شده‌اند، کماکان بر تصفیه قومی و عملکرد خونی استوار است. در پس تقسیم‌بندی ساختار قدرت و سایر امور مربوط به دولت، توزیع وزارتخانه‌ها و پست‌های دولتی بر اساس میزان جمعیت اقوام که با هدایت و تأیید جامعه جهانی در اجلاس تاریخی «بن» در آلمان پس از نابودی رژیم طالبان در ۲۰۰۱م (دو‌په‌ه‌ه‌ه، ۲۰۱۸م) صورت گرفت و آنچه تا حدودی رضایت‌بخش بوده و به‌عنوان دولت پایه‌گذاری شد، این امیدواری وجود داشت که افغانستان از آن تاریخ به بعد از استبداد سیاسی عبور و به‌سوی دموکراسی و بالندگی سیاسی - اجتماعی گام بردارد؛ اما پس از استقرار دولت ملی در کابل، روز به روز این چارچوب‌بندی اداری رو به زوال رفته و جایش را به همان منوال قبیله‌محور حکومت‌های پیشین داده است. ریاست جمهوری که موظف بود باید در راستای حمایت از این سازوکار و مراعات آن در مناسبات قدرت، از هرگونه تنش‌های قومی، لسانی و مذهبی بایستی جلوگیری به عمل آورد؛ اما در عمل هیچ‌گاه بدان پایبندی نشان نداده است.

واقعیت ناگواری که متأسفانه در افغانستان همواره وجود داشته است، چنین عملکرد ناصحیحی از سوی حاکمیت ملی - چه در گذشته و چه در دولت فعلی - به‌منظور راضی نگه‌داشتن بخش خاصی از مردم کشور بوده است.

از این رو، «سست‌شدن پایه‌های حاکمیت ملی و سرزمینی افغانستان همواره موجب تشدید تمایلات جدایی‌طلبانه و گریز از مرکز در ولایات کشور شده است». نیروهای شدید‌گریز از مرکز به‌واسطه شرایط جغرافیایی قومی و تنوع قومی - فرهنگی به منازعات مسلحانه با دولت مرکزی و یا با یکدیگر برای کسب حداکثر قدرت پرداخته‌اند (اندیشه‌های راهبرد عدالت، ۱۳۹۰) که این وضعیت، برآیند ضعف و بی‌مایگی دولت‌های غیر مردمی - چه در گذشته و چه در زمان فعلی - بوده است.

در هر حال، می‌توان «استبداد سیاسی» را در کنار دیگر عوامل شکنندگی نظیر تروریسم، وجود گروه‌های معارض قانون، نبود امنیت انسانی و تهدید علیه شهروندان، فقر گسترده، مداخله دولت‌های بیگانه در امور داخلی و جرایم علیه حقوق بشر (یزدان‌فام، ۱۳۹۰: ۳۹) و ... در دولت‌های شکننده قرار داده و از آن به‌عنوان مهم‌ترین عامل گسست و فروپاشیدگی چنین دولت‌هایی یاد کرد. دولت ملی افغانستان با دارا بودن اکثریت شرایط شکنندگی، استبداد سیاسی را نیز از گذشته به ارث برده است. چنان‌که گفتیم این استبداد سیاسی به‌عنوان نقیض اساسی عدالت اجتماعی در افغانستان، یکی از موانع اساسی استقرار آن در بستر جامعه و سیاست کشور خواهد بود.

۲-۱-۲. انحصار در حوزه اقتدار و قدرت مشروع

در تعریف اقتدار گفته‌اند: اقتدار در گسترده‌ترین معنا، شکلی از قدرت است و در برخی مواقع قدرت مشروع در نظر گرفته می‌شود. در حالی که قدرت توانایی تأثیرگذاری بر رفتار دیگران است، اقتدار حق انجام‌دادن چنین کاری است؛ بنابراین، اقتدار وظیفه مسلم برای اطاعت کردن مبتنی است تا شکلی از اجبار و فریب. در این حالت، اقتدار قدرتی بر مبنای حق و مشروعیت است (یزدان‌فام، ۱۳۹۰: ۴۰). بر اساس این تعریف، اگر اقتدار را امری مشروع و مبتنی بر رضایت بپنداریم، این بدان معنا خواهد بود که حاکمیت موجود در یک سرزمین در صورتی که بر اساس اقتدار یا همان اتوریته مشروع از قدرت برخوردار شده باشد، دیگر نباید با چالشی از سوی جامعه سیاسی تحت قوام خویش مواجه شود؛ ولی با این وصف باز هم می‌بینیم در بسیاری از سرزمین‌هایی که دارای اقتدار مشروع‌اند، جنجال و منازعات سیاسی کماکان وجود دارد که موجب تأمل در این زمینه می‌گردد، و این نشانه آن است که اقتدار سیاسی ذاتاً امری چالشی است.

سؤال این جاست که آیا اقتدار امری قابل تقسیم بوده و بخش‌پذیر است یا آن‌که نمی‌شود آن را تقسیم و بخش نمود؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت آنچه جواب این پرسش را روشن خواهد کرد، این است که ما بر چه مبنایی، سیستم‌های سیاسی حاکم را مدنظر داشته باشیم. مبانی حکومت در دنیای مدرن از نظریاتی متأثرند که هر یک به نوعی از آزادی انسان در برابر تحکم برخاسته از اندیشه‌های بنیادین به دفاع برمی‌خیزند و لذا از این روزنه اگر بخواهیم به مسئله نگاه کنیم، نباید مشکلی در راستای تقسیم اقتدار وجود داشته باشد. اما این بحث معمولاً در نظام‌های سیاسی‌ای که دارای ریشه‌های استبدادی‌اند، جای طرح عملی ندارد؛ و این‌که اساساً شاید نتوانیم فرصتی جهت طرح آن داشته باشیم تا این‌که اقتدار و لوازم آن را با چالش بازتعریف مواجه سازیم؛ از این‌رو، اگر مفاهیمی مانند حکومت، حاکمیت، قدرت، مشروعیت، مقبولیت و نهایتاً اقتدار را بر اساس مبانی جزم‌گرایانه مدنظر قرار داده و تعریف نماییم، طبیعتاً این تعریف الزامات خود را خواهد داشت و آن این‌که دیگر دامن اقتدار حکومت و حاکمیت منزّه‌تر از آن خواهد بود که بتوانیم حدیثه‌ای در آن وارد نماییم؛ زیرا این اقتدار بر اساس ذهنیتی که مبتنی بر مبنای غیر قابل چالش و تئوکراتیک یا هم‌احیاناً مستبدانه شکل گرفته است، از پذیرش تکثر عملی در این عرصه و حتی از تسامحی که تکثر نظری را نوید دهد، سر باز خواهد زد و با معارضین خودش به سختی به مقابله برمی‌خیزند. از این روست که سیاست مهار، سرکوب و نهایتاً نابودی این معارضین همواره در چنین نظام‌های سیاسی امری طبیعی بوده است؛ منتها با این توصیف، باز برمی‌گردیم به خانه اول و آن این‌که آیا اساساً چنین اقتداری یا حاکمیت‌های مبتنی بر چنین اقتداری را می‌توان اقتدار نامید یا خیر! و اساساً حکومتی که از چنین عقبه تنگ تئوریک برخوردار بوده باشد،

سزاوار این که اطاعت و پیروی شود را دارد یا آن که نباید از آن تبعیت نمود و در نتیجه باید با آن به مقابله برخاسته و آن را از اریکه به زیر کشید؟ این پرسش هم در ذیل بحث اقتدار، از سابقه و عقبه نظری زیادی برخوردار است؛ زیرا نفس این پرسش که از چه کسی اطاعت شود و یا آن که به تعبیری، حق حاکمیت در جامعه از آن کیست؟ سؤالی بوده است که هر کسی به وسع نظر خویش بدان پاسخ گفته است. از توجیه اقتدارهای مبتنی بر زور و غلبه و همین طور اقتدارهای مبتنی بر عقبه‌های تئوکراتیک گرفته تا اقتداری که بر اساس رأی و خواسته مردم زمام امور جوامع سیاسی را به عهده گرفته‌اند، هر کدام مشروعیت خود را برای دیگران یدک کشیده‌اند.

در هر صورت، در نظام‌های سیاسی که بر خواست و اراده جمعی و مردمی استوارند، توزیع اقتدار امری دور از انتظار نیست. طبعاً تقسیم اقتدار در این نظام‌ها نیز بدین معنا نخواهد بود که امور حکومتی و حاکمیت در اثر تسامح به وجود آمده دچار ضعف، سستی و نهایتاً شکنندگی شده و در پیامد آن، هرج و مرج بر جامعه مستولی شود؛ زیرا چالش‌هایی که در اثر هرج و مرج به وجود می‌آیند، مقوله‌ای جدا از این بحث خواهد بود. به طور مثال: در نظام‌های سیاسی‌ای که بر رأی اکثریت مردم و دموکراسی استوارند و یا در نظام‌های پارلمانی، اقتدار حاکمیت صرفاً در اختیار یک فرد و یا جمعی خاص نیست که بتوانند دلخواهی عمل کنند؛ بلکه در این نظام‌ها پیش از آن که خواسته‌های دولت در اولویت اجرایی قرار بگیرند، خواسته‌های مردمی که پشتوانه تئوریک نظام سیاسی‌اند، مدنظر قانون‌گذار قرار گرفته و به هر شکلی رضایت آنان تضمین خواهد شد.

بر اساس تحلیل و رهیافت‌های مطالعاتی در خصوص عدالت اجتماعی، می‌توان یکی از علل عقامت سیاسی در جوامع سیاسی را «توزیع ناعادلانه اقتدار» دانست که بر اساس خواست مستبدانه حلقه‌ای خاص در عرصه مدیریت قدرت شکل می‌گیرد؛ یعنی دولت و هیأت حاکمه‌ای که بدون توجه به خواست و اراده جمعی، آنچه را مدنظر دارند، بر مردم تحمیل می‌نمایند.

این معضله بیش‌تر در کشورهای چندقومی و دارای تعدد فرهنگی - زبانی و نیز کشورهایی که گرفتار منازعات نژادی و فرقه‌ای هستند، واقعیت پیدا می‌کند و معمولاً راه‌کاری که در قبال این منازعات سنجیده می‌شود و تا حدودی هم جواب داده است، تقسیم و توزیع عادلانه اقتدار حاکمیتی بر اساس میزان نفوس و شعاع وجودی قومیت‌های متنازع و یا به عبارت بهتر، سرشکن شدن قدرت انحصاری در این کشورهاست؛ از این رو، «تاریخ جوامع بشری نشان می‌دهد که اکثر تعارضات و مناقشات سیاسی - اجتماعی در جهان امروز و قبل از آن، ناشی از عدم به رسمیت‌شناختن هویت‌های گوناگون قومی، زبانی، مذهبی و وجود تبعیض و نابرابری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در یک جامعه سیاسی بوده است. نادیده گرفتن هویت‌ها و شیوع تبعیض و تعصب، نبود راه‌کارهای مدون برای تقسیم

عدالانه منابع در جوامع متکثر قومی باعث بروز بحران‌های گوناگون اجتماعی می‌شود. چنانچه روند مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هویت‌های قومی، زبانی، مذهبی و ... در یک جامعه به صورت عدالانه و بدون تبعیض مدیریت نشوند، برآیند آن، تعارضات و مناقشات گوناگونی است که فرایندهای رایج و رو به رشد ملت‌سازی را در کشورها با چالش مواجه ساخته و پیامدهای نامیمونی را در سرنوشت جمعی متبلور می‌سازد.» (نوابی، ۱۳۹۸).

نکته آخر آن که هرچند «میزان اختیارات، حوزه وظایف و اقدامات دولت‌ها معمولاً در جوامع مختلف و از نظامی به نظامی دیگر متفاوت‌اند؛ اما عموماً همه دولت‌ها نقش و کارکردهای مشخصی دارند که برقراری امنیت، تطبیق منافع متعارض و گروه‌های گوناگون در جامعه بر اساس عدالت ...» (یزدان‌فام، ۱۳۹۰: ۳۸) و همین‌طور پیاده‌سازی عدالت اجتماعی در ابعاد وسیع - اعم از سیاسی، حقوقی و اجتماعی - نظیر حقوق شهروندی، رعایت حقوق بشر و نیز تضمین آزادی‌های فکری عقیدتی و تأمین رضایت گروه‌ها و جماعت‌های متفاوت از یکدیگر در بدنه دولت ملی می‌باشد که ما فکر می‌کنیم این مؤلفه‌ها در دولت ملی افغانستان وجود نداشته و یا بسیار کم‌رنگ به نظر می‌رسد. همین‌طور راندمان دولت نسبت به رعایت این حقوق و کلاً نسبت به عدالت اجتماعی را به میزان زیادی پایین می‌بینیم.

۲-۱-۳. عدم توازن در توزیع مناصب و فرصت‌های اجتماعی

معضل دیگری که در امتداد مشکلات قبلی، مانند استبداد سیاسی، توزیع نامناسب اقتدار و عدم سهیم‌سازی اقوام ذی‌سهم در قدرت سیاسی، تسخیر ارکان قدرت و حاکمیت سیاسی توسط شوونیست‌های قبیله‌سالار و همین‌طور وجود فساد گسترده در لایه‌های دولت مرکزی، قابل بحث و بررسی بوده و از بسط و توسعه عدالت اجتماعی در کشور جلوگیری می‌نماید، فقدان رویه عدالانه در بخش توزیع فرصت‌های شغلی و اجتماعی است. این معضل از دیرزمان در شیرازه حکومت‌ها در افغانستان وجود داشته است (امینی، ۱۳۸۵: ۴۳)؛ منتها به تناسب موضوع بحث ما که بررسی این چالش‌ها و معضلات در دولت ملی افغانستان فعلی یا پسا طالبانی می‌باشد، ناگزیریم از بحث نمودن پیرامون پیشینه آن دست کشیده و به صورت مختصر در دولت فعلی به این مبحث پردازیم.

چنان‌که در برخی از تعاریف، «عدالت اجتماعی به معنای رعایت تناسب، استحقاق‌ها و شایستگی‌ها در ساحت اجتماع...» (ویکی‌فقه، عدالت اجتماعی) دانسته شده است، «در این تعریف، هر گروه و صنف و طبقه‌ای باید در جایگاه شایسته خویش جای گیرد و در پی جایگاه دیگران برنیاید. عدالت اجتماعی مبتنی بر احوال و افعال اعضای جامعه است و مرتبت هرکس بنا بر استحقاق و استعداد

او تعیین می‌شود (همان) و از همین جهت است که می‌بایستی گفت: «تمرکز اصلی جامعه باید بر برابری فرصت‌ها باشد تا برابری درآمدها؛ زیرا برابری درآمدها نه ممکن و نه مطلوب است؛ اما برابری فرصت‌ها امکان‌پذیر بوده و مورد قبول اغلب متفکران است (لشکری، ۱۳۹۰). نکته اساسی در این است که در صورت توزیع عادلانه فرصت‌ها که از وظایف نهادی دولت‌هاست، درآمدهای افراد جامعه نیز مطابق تلاش و ظرفیت فکری آنان به سمت رضایت‌بخشی حرکت خواهند کرد و لذا «برای اجرای واقعی و فراگیر عدالت، سیاست‌ها باید مبتنی بر تأمین اهداف برابری فرصت‌ها، هماهنگی تمامی بخش‌های اقتصادی با اهداف عدالت‌خواهانه نظیر فقرزدایی، آموزش همگانی، رشد عدالت‌محور و فرهنگ‌سازی [در راستای تحقق عدالت جمعی] باشد (لشکری، ۱۳۹۰).

توزیع فرصت‌های اداری، شغلی و نیز فرصت‌های درآمدزای اقتصادی در صورتی که با رعایت شئون عادلانه اجتماعی انجام شود، قطعاً زمینه‌های احساس محرومیت از میان اجتماع رخت بر خواهد بست و در نتیجه، ثبات پایدار سیاسی در دولت و اجتماع گسترش خواهد یافت.

نکته مهمی که در این خصوص باید متذکر شد، این است که بی‌عدالتی در صورت تداوم به مدت زمان طولانی در یک سرزمین، به این امکان خواهد انجامید که تبدیل به یک رویه فرهنگی - هنجاری در شیرازه قدرت ملی شده و زمینه‌های توزیع متوازن فرصت‌های اجتماعی را از بین خواهد برد؛ از این رو، می‌توان ادعا کرد که «بی‌عدالتی در توزیع فرصت‌ها به توالی نسل‌ها نیز امتداد می‌یابد و فرزندان فقرا معمولاً فرصت‌های دشوارتری برای بهبود سطح درآمدی، بهداشتی و آموزشی خود پیدا می‌نمایند (اتاق بازرگانی، بی تا). همان‌طور که اشاره شد، چنین معضلی در اثر تبدیل شدن بی‌عدالتی به رویه‌ای بین‌الذهانی در یک جامعه به وجود می‌آید که دولت فعلی افغانستان نیز به دلیل همین ضعف نهادینه‌شده، هم از منظر رویه رفتاری و هم به لحاظ پیشینه تاریخی و ذهنیت انحصاری موجود، در جایگاه بسیار نازلی قرار دارد؛ به گونه‌ای که می‌توان وضعیت فعلی کشور را در ردیف پسمانده‌ترین کشورها و با ضرب بسیار نازل از نظر سیاسی - اجتماعی و توزیع فرصت‌ها قرار داد.

۳. عملکرد نخبگان سیاسی - اجتماعی و تأثیر آن بر عدالت اجتماعی

۳-۱. تعریف نخبه و نخبگی

«نخبه» واژه عربی بوده و در زبان فارسی از نخبگان به معنای برگزیدگان، زبندگان و سرآمدان و افراد تراز اول یاد شده است. مترادف این واژه در لاتین کلمه "Elite" است که فرهنگ آکسفورد آن را به افراد قدرتمند صاحب نفوذ معنا کرده است؛ زیرا آنان دارای ثروت، بصیرت و هوشمندی هستند. در

فرهنگ علوم سیاسی در تعریف نخبگان و زبندگان آمده است: این واژه در معنای وسیع، شامل گروهی از افراد است که در هر جامعه‌ای دارای مقام‌های برجسته هستند و در معنای خاص، عبارت است از هر گروهی از افراد که در یک زمینه مشخص برجسته باشند؛ به‌ویژه اقلیت حاکم و محافلی که اقلیت حاکم از آن برمی‌خیزند.» (ترابی، ۱۳۸۸: ۳۹).

منظور ما از نخبگان سیاسی [در افغانستان] به‌طور مشخص، افراد بلندپایه دولتی اعم از رئیس‌جمهور، وزرا، رهبران جهادی و اعضای پارلمان ملی و در کل افرادی است که از تأثیرگذاری زیادی در جامعه برخوردار بوده و دستی در ارکان قدرت دارند (انصاری و برزگر، ۱۳۹۳: ۱۱۹-۱۴۹).

از منظر تعریف و جایگاه نهادی- حقوقی نخبگان، «برگزیدگان جامعه بدون تردید، وظایف و مسئولیت‌هایی را بر عهده دارند که ثبات جامعه تا حدودی به آن بستگی دارد. نخستین وظیفه نخبگان [به‌طور عام] در جامعه، آن است که در مورد مفاهیم کلیدی، مبانی و پرسش‌های بنیادین همانند انسان، دین، جامعه و زندگی و قدرت به تعریف مشترک دست یابند و دردهای جامعه را بشناسند و آن‌ها را درمان کنند.» (راشد، پایان‌نامه). این وظایف نخبگان را در صورتی که از نگاه عامی در نظر بگیریم، شمولیت آن نیز عام خواهد بود و فراتر از حوزه سیاست و قدرت را پوشش می‌دهند؛ اما در صورت عینی‌تر و تخصیص این بحث فقط در حوزه سیاست و دولت، تعیین‌کننده خلوص و یا ناخالصی عملکرد نخبگانی خواهد بود که ما از آن‌ها به نخبگان سیاسی یاد می‌کنیم. این نخبگان در دولت‌های توسعه‌یافته تا آن‌جا که از قراین معلوم است، همان کارکردی را از خود نشان می‌دهند که تا به حال از آن یاد کردیم و مورد بحث ما بود.

اما در دولت‌های شکننده و ضعیف، معضلی که از این ناحیه غالباً به چشم می‌خورد، عملکردهای ناصحیح دولت‌مردان و نخبگان سیاسی و نیز عدم مسئولیت‌پذیری در قبال رفتار و رویه‌های غیر مبتنی بر قانون، و همین‌طور استفاده از موقعیت سیاسی و قدرت نهادی در جهت رسیدن به مقاصد شخصی در این دولت‌ها است که به عبارت رساتر باید از آن به‌عنوان فساد نخبگان سیاسی یاد کرد. چنین پازلی می‌تواند عملاً هر تلاشی را که در راستای تحقق عدالت اجتماعی صورت بگیرد، عقیم سازد. «از دید هانتینگتون، مهم‌ترین عوامل و ویژگی‌های عدم نهادمندی، شکنندگی و خشونت در دولت‌های شکننده عبارتند از: عدم انطباق‌پذیری حکومت با تحولات، نیازها و پیچیدگی‌های جامعه و محیط پیرامونی، تخصصی و کارکردی نشدن نهادها، عدم استقلال حکومت از گروه‌بندی‌ها و شکاف‌های اجتماعی، بی‌توجهی به مصالح جمعی، ضعف جدی دولت در اعمال اقتدار، ناتوانی نخبگان در رفع تعارض‌ها و پیامدهای ناگوار ناشی از شکاف سنت و مدرنیته، رویارویی شدید جریان‌های نوگرا و سنت‌گرا، فساد، عدم برقراری عدالت مؤثر و توزیع نابرابر مزایا و امتیازات ناشی از نوسازی، گسترش بی‌اعتمادی، فقر

فرهنگی، عدم نهادینه شدن فرهنگ و باورهای مدنی، فقر مادی، شکاف طبقاتی شدید و برآورده نشدن انتظارات فزاینده و ناکارآمدی (سردارنیا و حسینی، ۱۳۹۳: ۳۷-۶۳). نهاد دولت و نخبگان که اگر بخواهیم این معیارها را با مصادیق عینی آنان تطبیق دهیم، به طور حتم، دولت ملی افغانستان یکی از آن مصادیق خواهد بود.

۳-۲. آمار عینی مرتبط با عدالت اجتماعی در افغانستان

به شهادت آمار و ارقام منتشرشده از کمک‌های جامعه جهانی از سال ۲۰۰۱ میلادی به بعد در افغانستان و با نابودی رژیم طالبانی که بالغ بر ده‌ها میلیارد دالر اعم از کمک‌های نقدی و بلاعوض و یا سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف صورت گرفت، بخش اعظم این کمک‌ها با استفاده ناموجه و غیر قانونی مقامات فاسد، تحت عناوین مختلف، چپاول گردید و بخش اندکی از آن، آن‌هم به طور بسیار تبعیض آمیز صرف بازسازی زیربناهای کشور و در مناطق خاصی به مصرف رسید و بخش‌های زیادی از مناطق کشور هیچ‌گاه تحت پوشش حمایت دولت و زیر چتر بازسازی قرار نگرفتند. آنچه در این روند قابل توجه بود، نبود یک سازوکار سالم و قوی بود که بتواند این فساد مؤثر را کنترل نماید، و چون رؤسای فاسد همه چیز را در اختیار داشتند و نهادی هم وجود نداشت که بتواند آنان را تحت پیگرد قرار دهد، در نتیجه آنچه را ما شاهد بوده‌ایم و هستیم، تداوم وابستگی کامل افغانستان به کمک‌های خارجی و نیز تداوم فساد اداری و همین‌طور روند ناموفق بازسازی کشور و به تبع آن، ضعف و شکنندگی بیش از پیش کشور از جوانب مختلف به ویژه از نظر امنیتی بوده است؛ به گونه‌ای که گروه‌های مختلف تروریستی مانند طالبان، القاعده و داعش در افغانستان، به رغم اراده اولیه دولت و نیروهای بین‌المللی جهت نابودی آنان و ریشه‌کن کردن تروریسم، اما جان دوباره گرفته و روز به روز روند قدرت‌گیری خود را طی می‌کنند. همین‌طور به رغم هزینه‌های سنگینی که از سوی جامعه جهانی در افغانستان به منظور بازسازی و توسعه کشور انجام گرفت اما متأسفانه تغییر چشم‌گیری در وضعیت کشور و بهبودی در وضعیت معیشت مردم اتفاق نیفتاد. این وضعیت را می‌توان نتیجه عملکرد ناصحیح و یا ضعیف نخبگان سیاسی در راستای بهبود عدالت اجتماعی به شمار آورد.

مسئله دیگری که وجود داشت، ناکارآمدی و ضعف عملکرد نخبگان یا رهبران جهادی در راستای تحقق عدالت اجتماعی به ویژه ضعف عملکرد آنان در جهت نهادینه شدن توزیع عادلانه قدرت سیاسی در وهله اول بود. آن زمان هنوز فرصت آن وجود داشت تا به صورت دقیق و نظام‌مند، قدرت سیاسی را مطابق فیصله‌نامه بُن با در نظر گرفتن میزان جمعیت اقوام ساکن کشور و با تأثر از الگوی تکرر سیاسی رایج در کشورهای دموکراتیک که توانسته‌اند چالش‌های قومیتی - فرهنگی را از این طریق به خوبی

کنترل کنند، تقسیم نموده و از این راه انحصارگرایی نهفته در سرشت قدرت سیاسی را درمان می‌کردند. به باور برخی از تحلیل‌گران مسائل افغانستان، "اشتباه سران احزاب جهادی و غیر جهادی و نیز عملکرد جامعه جهانی در کپی برداری از نظام ریاستی آمریکا بدون توجه به واقعیت‌های داخلی و ساختار فرهنگی-اجتماعی افغانستان، مهم‌ترین خطای سیاسی بود که به تدریج عمر و عمارت نظام سیاسی را دچار فرسایش نمود. این سیستم، با تفویض صلاحیت‌های همه‌جانبه به رئیس دولت در کشوری چون افغانستان که هنوز از ابتدایی‌ترین آموزه‌های ملت‌سازی بی‌بهره است، کشور را در اختیار یک شخص و تیم خاص خودش قرار داد که خواست‌های اکثریت مردم در آن نقشی نداشتند؛ نظامی که در ظاهر دموکراتیک خوانده می‌شود و در عمل خلاف مؤلفه‌های دموکراتیک عمل می‌کند." (نوابی، ۱۳۹۲).

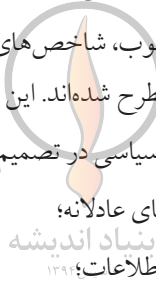
خلاصه، به مناسبت این که دولت‌ها و دولت‌مردان یک کشور می‌بایست بر اساس وظایف تعیین شده در قوانین کشوری، به‌ویژه قانون اساسی، عمل نموده و همین‌طور بر اساس کارویژگی تعریف شده برای آنان، از بروز نابسامانی‌های حاکمیتی در بدنه دولت و همین‌طور در اجتماع جلوگیری کنند، و نخبگان سیاسی ما که نیز از این قاعده مستثنا نیستند، نتوانستند آن‌طور که از آنان انتظار می‌رفت، عمل کنند.

آنچه ذیلاً بدان‌ها خواهیم پرداخت، شاخص‌هایی هستند که تا حدودی تعیین‌کننده میزان درستی و نهادمندی عملکرد دولت و نخبگان سیاسی یک کشور و نیز تأثیرات آن بر عدالت اجتماعی می‌باشد.

۳-۳. شاخص‌های عدالت اجتماعی

یک مبنای اساسی برای حکمرانی خوب، شاخص‌های هشت‌گانه‌ای است که توسط برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) و بانک جهانی مطرح شده‌اند. این شاخص‌ها به ترتیب عبارتند از:

۱. مشارکت همه مردم و نخبگان سیاسی در تصمیم‌گیری‌ها؛
۲. حاکمیت قانون در چارچوب‌های عادلانه؛
۳. شفافیت به معنای جریان آزاد اطلاعات؛^{۱۳۹۱}
۴. مسئولیت‌پذیری در قبال تأمین خواسته‌ها و تمایلات افراد جامعه؛
۵. اجماع‌سازی از طریق هدایت سلیق و توافقات منافع مختلف جامعه؛
۶. عدالت و انصاف در برپایی فرصت‌های برابر برای همه افراد؛
۷. کارایی و اثربخشی نهادها و سازمان‌ها در بهره‌گیری از منابع موجود؛
۸. پاسخ‌گویی به عموم مردم در قبال اقدامات دولت (انصاری و برزگر، ۱۳۹۳: ۱۱۹-۱۴۹).



این شاخص‌ها به صورت کلی بیانگر میزان صحت نهاد و عملکرد دولت و نخبگان سیاسی در هر کشوری است که تعیین خواهند نمود کدام دولت در چه کشوری و تا چه اندازه از موازین عادلانه، مردمی بودن و مشروعیت لازم برخوردار بوده و به چه میزانی توانسته است خود را با توسعه سیاسی هم‌سو نماید.

از آن‌جا که دولت در هر جامعه‌ای مظهر مصلحت عمومی است ... و کارویژه‌های متفاوتی دارد؛ از جمله حفظ نظم و امنیت، حراست از حقوق طبیعی افراد جامعه و حفظ همبستگی اجتماعی، تأمین حداقل رفاه و آسایش و جز آن (صابری، پایان‌نامه، ۱۱) و نخبگان سیاسی [نیز] گردانندگان و محورهای اصلی نظام سیاسی هستند و به میزان مسئولیتی که در اجتماع دارند، نقش اساسی در پیشرفت و توسعه کشور و بسط نظام سیاسی داشته و دارند و هم‌چنین می‌توانند زمینه‌های مشارکت سیاسی را فراهم کنند (راشد، پایان‌نامه، ۴۰)؛ بنابراین، وظیفه دولت و نخبگان است که در راستای برقراری عدالت در جامعه بکوشند. بر این اساس، «یکی از مهم‌ترین ویژگی کارآمدی سیاسی نخبگان سیاسی، انتقادپذیری و پاسخ‌گو بودن آنان در برابر مردم است.» (همان).

تحقق عدالت اجتماعی منوط به ساختار اجتماعی است که اغلب از سوی نخبگان در جامعه وضع می‌شود. نارسایی در حوزه ساختار اجتماعی سبب خواهد شد که گروه‌هایی از مردم از حقوق خود محروم شوند و در نتیجه پیامدهای ناگواری برای جامعه خواهد داشت. اساساً در جامعه‌ای که ساختار و قوانین آن عادلانه نباشند، توسعه سیاسی به وجود نخواهد آمد (همان). حال، سؤالی که در این‌جا برای ما پیش آمده این است که آیا دولت ملی افغانستان و نیز دولت‌مردان آن و کلیه نخبگان سیاسی کشور - اعم از مقامات رسمی در دولت و یا رهبران ذی‌نفوذ سیاسی در جامعه مانند رهبران جهادی - بر اساس این کارویژه‌ها و شاخص‌های تعیین‌شده تا چه اندازه در ایفای وظایف‌شان در راستای دولت‌داری مدرن و تحقق عدالت اجتماعی موفق بوده‌اند و تا چه میزانی توانسته‌اند به آنچه قوانین کشوری از جمله قانون اساسی بر دوش آنان نهاده‌اند، عمل نمایند؟

۴. ناسیونالیسم دولتی، تعارضات قومی و تأثیر آن بر عدالت اجتماعی

۴-۱. منازعات قومی، زبانی، سمتی و فرقه‌ای

مسئله ناسیونالیسم و تعارضات قومی - نژادی، امروزه یکی از معضلات اساسی و بحث‌آفرینی است که زمینه‌ساز بی‌ثباتی در کشورهای زیادی شده است و به‌طور جدی می‌توان آن را در زمره عوامل شکنندگی دولت‌های ملی قرار داد و از آن به‌عنوان یکی از عوامل اساسی ضعف، واماندگی و نهایتاً

فروپاشی دولت در افغانستان یاد کرد که نمونه عینی آن را می توان در قالب جنگ های اوایل دهه هفتاد شمسی و فروپاشی دولت مجاهدین در اثر همین منازعات داخلی دانست. (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۳۹).

از کشورهای نظیر آذربایجان، ارمنستان، اکراین و برخی دیگر از کشورهای اروپای شرقی که از دیرباز درگیر این معضل بوده اند و یا از کشورهایی مانند پاکستان، لبنان، میانمار، عراق، ایران و کشورهای آفریقایی نظیر سودان نیز می شود نام برد که به نحوی، این کشورها با این معضل درگیر بوده اند؛ بنابراین، مشکل تعارضات قومی - فرقه ای در بیش تر کشورهای جهان سومی وجود دارد و افغانستان که قومیت های مختلفی را در خود جای داده، نیز به شدت از این مسئله رنج می برد. در هر صورت، «از افغانستان به «موزاییک قومیت ها» یاد کرده اند و واقعیت هم چیزی غیر از این نیست.» (خاتمی و خسروشاهی، ۱۳۸۳: ۱۱). شاید بیش از ۲۰ قوم و تیره با ویژگی های خاص قومی - زبانی و سنت های ویژه در افغانستان وجود داشته باشند که این کشور را در میان کشورهایی که دارای اقوام و فرهنگ های متعددی، به صورت عالی ترین نمونه تنوع قومیتی عرضه کرده است. این وضعیت باعث شده تا جمعیت های قومی خود را بیش تر از طرق الگوهای مربوط به سلسله انساب مذهبی یا زبانی توصیف کنند (واعظی، ۱۳۸۱: ۴۱).

بنابراین، «وجود قومیت های مختلف به همراه ضعف فرهنگ مشارکتی، باعث شده است جامعه افغانستان سال ها درگیر منازعه خونین باشد. مسلماً عوامل خارجی نیز در این مسیر دخیل بوده اند؛ اما عوامل داخلی [به عنوان عوامل اصلی]، زمینه ساز مداخله خارجی شده» (خاتمی و خسروشاهی، ۱۳۸۳: ۷۶) و موجبات ناآرامی و بی ثباتی کشور را فراهم کرده است.

به باور بسیاری از پژوهشگران، معضل قوم گرایی و «ناسیونالیسم قومی» در افغانستان از دیرزمان خود را به صورت درگیری میان قومیت ها، بر سر مسائل محیطی مانند زمین، آب و چراگاه و سایر مسائل سنتی نشان داده است. مشکل قومی ناشی از واقعیت رشد سریع جمعیت در میان قبایل پشتون و سرازیر شدن آن ها به سایر مناطق مجاور بوده است. در سده های قبل، نگاه پشتون ها به شرق و دره های آباد هندوستان بوده و تهاجم آن ها باعث مهاجرت جمعیت اضافی و تعدیل جمعیت در مناطق پشتون نشین بوده است.» (خاتمی و خسروشاهی، ۱۳۸۳: ۷۶)؛ اما از نفوذ استعمار انگلیس از قرن هیجدهم میلادی به بعد، سیر سنتی سرازیر شدن افغان ها مسدود شده و با شکل گیری قدرت متمرکز در داخل افغانستان، قبایل پشتون به نواحی مرکزی - شمالی و جنوب افغانستان روی آوردند (همان، ۱۱). در نتیجه چنین وضعیتی، ما شاهد آن هستیم که «تضادهای قومی در افغانستان در همین زمان تشدید می شود. سیاست امیر عبدالرحمن خان عینی ترین نمونه از سیاست قومی است که ایده قومیت مسلط را بر سایر قومیت ها تحمیل می کند.» (همان)

در مقابل، بدیهی است که «سیاست‌های تکثرگرایانه و برابری طلب، باعث تقویت همگرایی اجتماعی و افزایش ضریب امنیت ملی می‌شود. به این منظور، لازم است ارزش‌های اساسی دموکراتیک مانند دوری از تمرکز و پرهیز از انحصار، مدارا و تساهل و تسامح، جامعیت گفت‌وگو و مذاکره و مصالحه، به‌عنوان کلیدهایی برای ایجاد توافق دیرپا برای حل منازعات قومی» (آل هاشم، ۱۳۸۸: ۲۲) در افغانستان در نظر گرفته شوند.

از این رو، دولت کنونی که خود را دستاورد تلاش جامعه جهانی به منظور نجات افغانستان از فلاکت دوره‌های گذشته می‌داند، باید بیش از هر چیزی در راستای همگرایی و حاکمیت قانون و مهم‌تر از همه، بر مشارکت سیاسی همه مردم افغانستان برای دستیابی به «وفاق ملی» و در نتیجه آن به ایجاد ثبات و تأمین امنیت داخلی و تعادل اجتماعی بکوشد.

متأسفانه، «فاکتورهای مهمی چون تعلق خاطر تروریسم بین‌المللی در میان جامعه سنتی و عقب‌مانده افغانی، حضور قدرتمند مافیای جهانی در پشت کشت و ترازیت مواد مخدر، تفکرات قبیله‌ای در سطح سیاست و اجتماع و تصمیم‌گیری‌های سیاسی در افغانستان، از مهم‌ترین عوامل نامی در افغانستان و گستره جهانی می‌باشد». (باشگاه اندیشه، ۱۳۹۲)؛ از این رو، انتظار می‌رود که دولت مرکزی کشور با ایجاد راه‌کارهای مناسب برای مقابله با این گونه معضلات و تثبیت پایه‌های «ائتلاف ملی» و هم‌چنین سهیم کردن تمامی کتله‌های مهم قومی در چوکات قدرت ملی، ریشه‌های واگرایی و گرایش جوانان به گروه‌های تروریستی را از درون جامعه افغانستان بخشکاند.

۴-۲. عدم شکل‌گیری هویت ملی مبتنی بر مشترکات همه اقوام

تأسیس ۱۳۹۴

یکی از مسائلی که می‌شود از آن به‌عنوان یک چالش عمده در راستای اعمال حاکمیت عادلانه و تدوین سازوکار منصفانه به منظور برقراری عدالت اجتماعی در افغانستان یاد کرد، مسئله «هویت ملی» است.

هویت در یک بیان ساده جامعه‌شناختی چنین تعریف شده که «مجموعه صفات و مشخصاتی است که موجب تشخیص یک فرد از افراد دیگر یا یک شیء از اشیای دیگر می‌شود. به عبارت دیگر، هویت عبارت است از عوارض مشخصه اشخاص یا اشیا». (نجاتی، ۱۳۸۱: ۵۱) که البته این تعریف، تنها گویای چهره «این‌همانی» مفهوم هویت است. اما تعریفی که بیان‌کننده ماهیت فرهنگی «هویت ملی» و مزیت آن بر سایر خرده‌فرهنگ‌ها و هویت‌های ریز در درون یک هویت کلان و همه‌گیر بوده باشد، تعریفی دشوار و قاعدتاً جامع خواهد بود؛ ولی در عین حال چنین تعریفی از هویت، تضمین‌کننده آن نیز خواهد بود که یک دولت باید به دنبال چه چیزی در راستای تقویت هم‌بستگی ملی و تحقق

عدالت اجتماعی بوده باشد.

برخی در تعریف هویت این گونه می‌گویند که «منظور از هویت، طیفی خاص از گروه‌های اجتماعی است که یک بازیگر به آن تعلق دارد ... هویت یک فرد یعنی نقاط اشتراک بین این گروه‌ها» (ایکنبری و فضلی‌پور، ۱۳۸۲: ۳۴۹). این تعریف از هویت نیز یک تعریف کلی است که نمی‌تواند به خوبی مشکلات موجود پیرامون این عنصر فرهنگی را تبیین نماید؛ بنابراین، نیاز به آن خواهد بود که کمی جزئی‌تر و در عین حال واقع‌بینانه‌تر از آن سخن بگوییم.

بنابراین، هویت جمعی و ملی را باید چنین تعریف کرد که عبارت باشد از: «وجود احساس مشترک یا وجدان و شعور جمعی در میان عده‌ای از انسان‌ها که یک واحد سیاسی یا ملت را می‌سازند» (رازی‌فر، ۱۱۹) و همین‌طور «آن را از دیگر هویت‌های ملی و ملیت‌ها متمایز می‌کند» (واعظی، ۱۳۹۰: ۵۱). این بیان از هویت جمعی شامل همه ابعاد فرهنگی هویت می‌شود که از جمله کتله‌های قومی و فرهنگی نیز از عناصر اصلی آن به شمار می‌رود؛ لذا بر اساس این تعریف، «هویت قومی پای‌بست هویت ملی است و هویت ملی پای‌بست هویت فرهنگی» هویت فرهنگی یعنی هضم شدن طبیعی و عادلانه و معقول همه خرده‌فرهنگ‌ها در فرهنگ کلان ملی؛ هضم‌شدنی که ماحصل داد و ستد و مفاهمه آزاد در بستر تکامل اجتماعی در جهت کمال است؛ از این‌رو، فرهنگ [و هویت] ملی روشن‌ترین آیین‌های است که وحدت ملی را به تماشا می‌گذارد (آرزو، ۱۳۸۱: ۱۶)؛ از این‌رو، شکل‌گیری هویتی که فراگیر و قابل افتخار برای هر فردی از مردم یک سرزمین بوده باشد، می‌تواند در فرایند ملت‌سازی اساس «ملت واحد» را شالوده‌گذاری نماید. توجه به این نکته نیز ضروری است که تا هویتی مبتنی بر مشترکات فرهنگی و سرزمینی در یک سرزمین و در میان مردمی که داعیه ملت‌شدن را در سر می‌پروراند، شکل‌نگیرد نه دولتی توانایی ماندن خواهد داشت و نه عدالتی بر اساس نیازهای جمعی شکل خواهد گرفت؛ بنابراین، شکل‌گیری هویت یگانه برای هر ملتی از جمله مردم افغانستان، از ضرورت‌های اولیه به‌منظور شناسایی و بازیابی «شخصیت ملی» آن‌ها به شمار می‌رود. یکی از عللی که می‌توان گفت به‌طور مستقیم با مسائل امنیتی و عدم ثبات در ارتباط است، چالش‌های هویتی و عدم شکل‌گیری صحیح «هویت ملی» در هر کشور می‌باشد. این مشکل در افغانستان در اثر گرایش حاکمیت‌های گذشته و حتی دولت کنونی، به ناسیونالیسم قومی، وضعیت امنیت و ثبات را جدلاً تحت تأثیر قرار داده است؛ بنابراین، سزاوار است که این «واژه» در افغانستان بیش از هر زمانی، مورد واریسی و تفسیر درست و بازتعریفی که دربرگیرنده حقوق همه قومیت‌های موجود در کشور بوده باشد، قرار بگیرد. به همین دلیل، «عزت و اقتدار کشور، تلاش در جهت شکل‌گیری «هویت ملی» را ایجاد می‌کند و برای رسیدن به این مهم، راه‌کارهای زیادی وجود دارد که تلاش سازمان‌دهی شده دولت و

رسانه‌های جمعی نقش تعیین‌کننده‌تری دارد.» (باشگاه اندیشه، ۱۳۹۲).

«ماهیت روابط یک گروه قومی با کلیت جامعه و گروه‌های درون آن، یکی از مشکلات عمده در توصیف و تحلیل» (آل هاشم، ۱۳۸۸) جوامعی است که از گرفتاری تخاصم قومیت‌های متعدد و واگرا رنج می‌برند. «روث بندیکت» دربارهٔ منازعهٔ نژادی می‌گوید: «این نژاد نیست که باید دانسته شود؛ بلکه این منازعه است که باید شناخته شود. برای درک گروه‌های قومی در یک نظام اجتماعی، لازم نیست که بر تفاوت‌های نژادی و فرهنگی تمرکز کنیم؛ بلکه باید به روابط گروه توجه شود.» (همان) و در این صورت، انتظار می‌رود که وفاق ملی موردنظر تحقق یابد.

مسئلهٔ بازسازی هویت ملی و همین‌طور دولت-ملت‌سازی با ورود جامعهٔ جهانی در افغانستان و در پی آن، برچیده‌شدن سلطهٔ طالبان از سر مردم، تا حدودی مورد بازتعریف دوباره قرار گرفت و از همین روزنه، زمینه‌ای فراهم شد تا مردم افغانستان بتوانند دولت متناسب با خواسته‌های خود را با انتخابات آزادانه به وجود بیاورند. این دستاورد سیاسی - اجتماعی برای مردم افغانستان پس از یک دورهٔ طولانی جنگ داخلی که وجههٔ سیاسی کشور را در انظار جهانیان به شدت مخدوش کرده بود، دستاورد مهمی بود که نقش مردم افغانستان و جامعهٔ جهانی در آن قبل از هر چیزی پررنگ بود. دنیا این بار تا حدودی در قبال افغانستان نقش وسیعی را به عهده گرفته و به مردم افغانستان کمک کرد تا بتوانند روند دولت-ملت‌سازی و نیز شکل‌گیری هویت ملی را دنبال نمایند. گرچه تا رسیدن به یک «ملتی واحد» راهی بس طولانی را طی باید کرد؛ اما این نیاز محوری فعلاً کلید خورده است و بستگی به این دارد که دولت‌مردان افغانستان تا چه اندازه به این مهم بیندیشند و در راستای تحقق آن بکوشند.

نکتهٔ آخر این که ارتباط بحث هویت ملی با مقولهٔ عدالت اجتماعی از آن جا روشن می‌شود که بدانیم عدم شکل‌گیری هویت ملی درست و مبتنی بر حقوق تمامی مردم ساکن در یک سرزمین و همین‌طور اقوام و اقلیت‌های مختلف، تا چه اندازه می‌تواند چالش‌آفرین بوده و نزاع‌هایی را برانگیزاند. نمونه‌های زیادی را در دنیا می‌توان مثال زد که به دلیل فقدان انسجام لازم در این زمینه و در اثر تحریک احساسات قومی، زبانی، فرقه‌ای، سمتی و ... از مشکلات زیادی رنج می‌برند. پس مسئلهٔ هویت ملی عمیقاً در ارتباط با تلاش‌های منصفانه‌ای قرار دارد که در راستای بسط و توسعهٔ عدالت اجتماعی صورت می‌گیرد و لذا بی‌ارتباط با عدالت نمی‌تواند باشد.

نتیجه‌گیری

بنابراین، از مجموع مباحثی که تا به حال صورت گرفت، این نتیجه به دست می‌آید که در صورت تداوم این وضعیت شکنندهٔ نظام سیاسی و نیز عدم شکل‌گیری ارادهٔ قوی در دولت و مردم افغانستان

جهت استقرار، بسط و توسعه عدالت اجتماعی، هم‌چنان پدیده بی‌عدالتی، تبعیض و ستم سازمان‌یافته، به‌ویژه در قبال اقلیت‌های دور از قدرت سیاسی، تداوم خواهد یافت و این وضعیت ممکن است تا آینده‌های دور ادامه پیدا کند. از آن‌جا که از دید ما دولت افغانستان به‌عنوان یکی از مصادیق اصلی دولت‌های ضعیف به‌شمار می‌رود، این معضلات تا حدودی از جنبه نظری قابل توجیه بوده و دور از انتظار نیستند؛ زیرا کشوری که هم‌اینک وارث چندین سده استبداد سیاسی و ستم سازمان‌یافته علیه اقلیت‌های مختلف بوده و کماکان عرصه تاخت و تاز حاکمیت‌های استبدادی بوده است، انتظار این‌که به همین زودی بتواند به قواعد عادلانه در عرصه حاکمیتی و اجتماعی دست یابد، امری غیر معقول به نظر می‌رسد. از طرفی این وضعیت در اثر تطاول زمانی زیاد، تبدیل به یک رویه فرهنگی در لایه‌های مختلف مردم این سرزمین شده و از جوانی، این رویه در زمینه حاکمیتی، درونی‌سازی شده است. همین این امر باعث شده تا بخش زیادی از مردم، اگر نگوئیم خواهان چنین وضعیتی‌اند، حداقل در برابر بروز ناهنجاری‌های موجود و برخاسته از ذهنیت استبدادی بسط‌یافته، سکوت اختیار می‌نمایند و بر تداوم حاکمیت انحصاری و مبتنی بر قومیت خاص اصرار می‌ورزند. برآیند چنین ذهنیت اجتماعی‌شده در لایه‌های جامعه افغانستان، چیزی جز بسط و گسترش بی‌عدالتی و در نتیجه ضعف، واماندگی و افول نظام سیاسی و یا نظام سیاسی ناکارآمد و غیر دموکراتیک و نیز گسترش تروریسم و هم‌چنین افزایش فقر و فلاکت و ناامنی‌های مزمن و دوامدار نخواهد بود.

اگر دولت افغانستان به سمتی نرود که بتواند سازوکارهای عادلانه سیاسی - اجتماعی و دموکراتیک را به‌صورت واقعی پیاده‌سازی نماید، در آینده نه‌تنها هم‌چنان در زمره دولت‌های شکننده و یا حتی شکست‌خورده و در حال زوال باقی خواهد ماند که این امکان نیز فراهم خواهد شد که بار دیگر، کشور در ورطه سلطنت ترور و خشونت و در استیلا گروه‌های افراطی مانند طالبان و القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی سقوط کند؛ وضعیتی که هم‌اکنون نیز شواهد آن مشهود و لوازم آن مهیاست.

در هر حال، «عدالت اجتماعی» در هر کشوری به‌عنوان یک نیاز اساسی و بستر مهم برای تداوم عمر نظام سیاسی و همین‌طور تداوم ثبات و آرامش به‌شمار رفته و در نتیجه، باعث توسعه آن در عرصه‌های مختلف خواهد بود. اگر نظام سیاسی در یک کشور و در میان مردم خودش بخواد از مشروعیت لازم برخوردار بوده و بر ثبات، آرامش و نیز بهره‌مندی مردم از رفاه و آسایش اصرار بورزد، این مهم فقط از قبل وضع و اجرای قوانین عادلانه حاکمیتی و نیز تعهد و پایبندی بر آن قوانین، ممکن خواهد بود.

منابع

۱. نهج البلاغه.
۲. امینی، قربانعلی (۱۳۸۵)، پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد با عنوان «شیوه‌های تحقق عدالت اجتماعی در جامعه اسلامی با تأکید بر مورد افغانستان»، کتابخانه جامع جامعه المصطفی العالمیه، بدون چاپ.
۳. انصاری، مهدی و ابراهیم برزگر (۱۳۹۳)، «الگوی پرورش و گزینش نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه علمی- پژوهشی پژوهشنامه انقلاب اسلامی، سال چهارم، شماره ۱۳.
۴. آرزو، عبدالغفور (۱۳۸۱)، چگونگی هویت ملی افغانستان، تهران، بی‌نا.
۵. بروک، لوتار و هانس هریک هلم (۱۳۹۴)، «دولت‌های شکننده»، ترجمه احمد رشیدی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۶. ترابی، یوسف (۱۳۸۸)، «اجماع نظر نخبگان سیاسی و توسعه در جمهوری اسلامی ایران»، تهران، نشر دانشگاه امام صادق.
۷. جی. جان ایکنبری (۱۳۸۲)، تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران، مؤسسه فرهنگی و تحقیقاتی بین‌المللی ابرار معاصر.
۸. خاتمی و خسروشاهی (۱۳۸۳)، «کتاب آسیا: ویژه افغانستان پس از طالبان»، تهران، مؤسسه فرهنگی و تحقیقاتی بین‌المللی ابرار معاصر.
۹. دوپچه‌وله دری، نگاهی به آنچه [پس از بن] گذشت، تاریخ دسترسی: ۲۰۱۸/۳/۲۲.
۱۰. رازی‌فر، افسر (بی‌تا)، «الگوی جامعه‌شناختی هویت ملی در ایران»، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۵.
۱۱. راشد، محسن، پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد با عنوان «وظائف و جایگاه نخبگان در توسعه سیاسی حکومت اسلامی»، کتابخانه جامع جامعه المصطفی العالمیه، بدون چاپ.
۱۲. راز، جان (۱۳۸۷)، نظریه عدالت، ترجمه سید محمدکمال سروزیان و مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۱۳. رضوی آل‌هاشم، بهرداد (۱۳۸۸)، «هویت‌های قومی، انسجام اجتماعی و امنیت ملی»، ماهنامه علوم اجتماعی، شماره ۱۶.
۱۴. سردارنیا، خلیل‌الله و سید مهدی حسینی (۱۳۹۳)، «چالش‌های اجتماعی دولت‌سازی مدرن در افغانستان»، فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره سوم، شماره ۳.
۱۵. صابری، کاظم، پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد با عنوان «نقد و ارزیابی عملکرد دولت کرزی»، کتابخانه جامع جامعه المصطفی العالمیه، بدون چاپ.
۱۶. صالحی امیری، رضا (۱۳۸۷)، عدالت اجتماعی، تهران، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، گروه پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی.
۱۷. کتاب دومین نشست اندیشه‌های راهبردی «عدالت»، تهران، ۱۳۹۰.
۱۸. لشکری، محمد (۱۳۹۰)، «تأمین عدالت و امکان استفاده برابر افراد جامعه از فرصت‌ها بر اساس بهبود توزیع»، ماهنامه راهبرد، شماره ۲۵.

۱۹. مقاله‌ای با عنوان: «عدالت و توسعه»، نشریه اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، بی‌نا و بی‌تا (در گوگل با همین عنوان قابل دست‌یابی است).
۲۰. نجاتی، مهدی (۱۳۸۱)، «پلیس علمی: کشف علمی جرائم»، تهران، سازمان انتشارات سمت.
۲۱. نوابی، غلام‌اکبر، «فقدان عدالت اجتماعی و موانع ملت- دولت‌سازی»، وبسایت خراسان‌زمین: www.khorasanza-meen.net ۱۳۹۲ ش.
۲۲. واعظی، احمد (۱۳۸۳)، «عدالت اجتماعی و مسائل آن»، مجله ماهنامه قیاسات، سال نهم، شماره ۳۳.
۲۳. واعظی، حمزه (۱۳۸۱)، «سازه‌های ناقص هویت ملی در افغانستان»، تهران، نشر عرفان (شریعتی افغانستانی).
۲۴. وبسایت باشگاه اندیشه: www.bashgah.com. تاریخ: ۱۳۹۲/۲/۱۵ ش.
۲۵. ویکی‌فقه: دانشنامه حوزوی، مقاله‌ای با عنوان: «عدالت اجتماعی»: www.wikifeqh.ir.
۲۶. هادیان، حمید (۱۳۸۸)، «ضعف ساختاری دولت- ملت‌سازی در افغانستان»، نورمگز: مجله راهبرد، سال هجدهم، شماره ۵۱.
۲۷. یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۰)، «دولت‌های شکننده و امنیت انسانی»، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

